

ایران امروز

[بازگشت به صفحه اول]

خویشنامهای
بر دروازه‌ی هزاره

امیر ممینی

سشنه ۸ مرداد ۱۳۷۹

هرگز تصور نمی‌کردم که ایران پرادعا بدینگونه ناهنجار با به هزاره‌ی سوم بگذارد و طبل "تاریخ" تهمن" چنین توخالی گزیده به ترکیه طبال‌های توچین وانید. گمانی داشتم که شاید این مردم پیش از آن که هزاره فرارسد حرف تازه‌ای برای تاریخ داشته باشند و بر سر سفره‌ی هفت‌سین ما هم سیزده‌ای بد نشاندی بهار به‌آور بنشیند. اما دریغ، که هنوز هم چشمان دریده به حیرت حیران بیابان پیداد و اسیر سرباهای سیاست است. هنوز هم چشم‌انداز آکنده است از شرارت پدران روحانی و جانیات فرزندان سیاسی و بطلات نوده‌های میلیونی، و ملتی اسیر ترس و مرعوب معاش، و مقخر بدین خرافه که به هر هزار تازیانه یک اه روانی آسمان میکند!

اینگ انبوه "انقلابیون" بقال، "مصلحان" رمال، "شاعران" شایه، "خبرگان" خنجرگذار گردنه‌های قهر و قصاص، و "قوم در صحنه" دل بدین امید که به هنگام عروج اندم دوران به عرش ماه و مشتری، در راس "ولایت" کسانی پیدا شده‌اند که قطعه قطعه کردن آدمیان را به صلاح نظم و نظام میدانند. کسانی که شمشیرکین به نیام اندر، قناریان قتال را پیش از مرگ قطره‌ای زهر از برای رفع عطش تجویز میکنند، و از فرط تعدد موتور را به جای شتر وسیله‌ی پرداخت دیه و بده میکنند. کسانی که به خاطر "نظام"، به خاطر "انقلاب"، به خاطر "رهبر"، به خاطر برادر رهبر، به خاطر دختر رفسنجانی، به خاطر پسر یزدی، به خاطر گله‌ی سفید حاج‌کمری و کمر دولای حاج‌گلای، به خاطر وفای خودی‌ها و دوستی ملائی و حاجی‌تقی و مشدته‌قی، و به خاطر هر کس و هر چیز دیگری به جز انسان و انسانیت، خواهان عدم زیاده‌روی در مقاتله و رعایت قاعده‌ی ذبح به هنگام قبضه روح راحلین میشوند!

و توان "تاریخ" تهمن" تا به جلی است که در روز روشن رهبر سیاست قتل و قصاص قصد قبضه‌ی قدرت میکند بی آن که غرضی از غرور دماوند بر شود، و بیداری ملت غیور تا به جلی است که در روز روشن انسانی را کفن پیچ در خاک می‌کارند و با سنگ ستم سهمگین‌ترین توحش تاریخ سنگسار میکنند، بی آن که سیلی سیلی صورت کوچه را سرخ کنند.

و قهرمانی قوای جهد و فدا و رهمران حماسه‌ی توده و خلق و خلاق جهان چنان است که غرق در غبار غرور تهاجم تکسیر و جنگهای میهنی ممسنی و کازرون، کم کرده ازمان و نهی از اروز، ازمون دنگلناران عصر مرکانتیلیسم را تکرار میکنند، و با تبديل رفاقت به رقابت و ارزش به ارز، در بازار سرمایه سر مارکس را به سه مارک پروس‌ی حراج میکنند.

و قهرمان بی‌همتای اقلیم قصاص "پدر مهربانی" است که در روز زفاف دو هزاره و شب جشن پنج قاره با "سخت‌وختی شگفت" از قصاص قابل میگذرد و تماشاگران تھی را مهبوت و شکرگذار "کرامت" بیکران "اشرف مخلوقات" راهی کوهای یخزده‌ی شهر میکند.

چه سخاوتی و چه مدنیتی!

شگفتا که ترس و تهی‌بودگی چه تحملی به خلاق میدهد!

- نه! من انقلابی نیستم، باور کنید! من فقط دلم میخواهد داوود نبی بر پام دماوند غزل‌های سلیمان را بخواند و میگل‌انجلیو خدایرست ابرهای آسمان مرا بکشد و ۶۰ میلیون ایرانی وسط‌میدان آزادی دریاحی قو را تماشا کنند و "کوچیانو پاوروتی" روی تیغ توچال آسمان را متفجر کند و با موسیقی "وردی" آذانی به وقت کیهان بگوید، و من، پشت سر حافظ و در مهرب مهر، رو به خدای که همچون شعله‌لله آله از دشت شعر شاملو و سپهر رنگهای سپهری سر میکند به نماز بایستم، همین!

من میخواهم که ایتاله منتظری با ناتاشای تولستوی آشنا شود و زیبلی او را نمودی از خلاقیت خدای خود بیابد و نه نمادی از خلقت شیطان، و بگذارد تا ناتاشا همی زیبلی خودش را به اهالی قم نشان دهد و ایمان تولستوی را برای ایتاله جنتی معنی کند و خود معنی دیگر زیبلی را در رز کند و ابی محراب‌های مسجد ما بازناسد، بی آن که چیزی از چمن پیراهنش گردی از واژه‌ی سنگ سنگسار برگردد، همین!

باری، آرزویم این بود که در آغاز این هزاره موسیقی از اسارت دستگاه‌های آن هزاره ازااد باشد و دیگر از شر تکرارهای تنبک و تنبور و سیطره‌ی رنگهای کمرانزان و پلین‌چرخان و موسیقی مضحک باباکرم و مولوی‌خوانیهای تقلبی ملازگان و بزدلان خلاص شوم. آرزویم این بود که دیگر چشم به پرده‌های کریم قهوه‌خانه‌های قوچان و لنجان با آن عمرهای از وسط‌نصف شده و چپ‌نصف‌ها پر از غرق و اغمی‌شان نیفتد و وصف کبیر ککار در کورده‌های اجرپزی کوفه کورده‌های کین و کبیر را در این دیار بی‌یار و باور مشغول نکند.

می‌خواستم دیگر مونوجو و پولک بازار نقاشی را کساد نکند و کوبل‌های مکتب کهن‌سنگی با تصویر مسلول و منجمد "مرد شکارچی و بانوی اسب سوار" و تصاویر خفت‌آور دیگری چون "پرنسس قلیانی" و "امپراتور تبتانی" و با آن قابهای "فهمتی" کار کوبی‌های دولقوزآباد دیوارهای وطن را نهوشاند. می‌خواستم دیگر کسی خودش را وقف تزیین و تکامل افتابیه و قلیان نکند و این دو حربه‌ی سهمگین سنت قجری به نشانه‌ی غلبه‌ی تاجد به موزه‌ی "وزارت حرب و قتال" سپرده شوند، و خجیازه‌ی متعین بسترخ دهن دریده‌ی وطنی با اختراع مجدد "شترگو" توسط یک مخترع مجاز وطنی پایان یابد!

می‌خواستم دیگر بلایان یاد کرده و قهرمان قمعکش مینیاتوره‌های قجری دست از سر تاریخ هنر بردارد و کسی از تماشا‌ی حوصک مرمری انیس‌الدوله و سرسره‌ی دراز ناصرالدین شاه و شمشیر کج مظفرمیرزا و غیغ هفت طبقه‌ی کلب‌السلطنه و آن همه تاج‌های تشنگی و خنجرهای خرگی و دیگر ابزار جرح و جماع ملوک از حیرت هنری هلاک نشود! می‌خواستم تاریخا نویسان دست از دروغ بردارد و بنویسند که چطور ترس مردان سبب شد زنان در مشروطه‌ی یک سده پیش و در مشروعه‌ی دو دهه پیش، در تظاهرات و در انقلاب نقش مین شکن را بازی کنند. می‌خواستم رابعه‌ی یزدلی و بست نشینی و رابعه‌ی بست‌نشینی با تلالهای انقلابی قوم فاش شود و از آن نیز فاش‌تر گردد که صد من انقلاب این دیار با چند مقال تعقل همراه میشود.

می‌خواستم بنویسند که ما مردم بیش از آن که انقلابی باشیم منقلب هستیم و به جای انقلاب دست به منقلب می‌زنیم و به جای آگاهی تاریخی فقط‌اه تاریخی سر می‌دهیم و برعکس معمول مال، به هنگام رونق انقلاب میگنیم و وقتی که و قتش نیست حمله میگنیم و وقتی که و قتش هست سپهر می‌اندازیم و چرت می‌زنیم.

می‌خواستم دیگر نینیم که جیش در صحنه پیراهن عثمان را سر علم بگذارد و چون خسی، در آن میقات زار بزند و در این میقات قه بر سر بگوید و حتی به فرمان آن که مفهوم فعل را از فعل‌های متروک‌ترین گورستان تاریخا آموخته باشد گرد از استخوان انسانیت برآورد، و رسولان رجم را بر صلیب عصیبت خویش مصلوب کند و آن گاه دست گناه با ب حنا بشوید و ظلم هفت اقلیم را زیر دامن "مخلومیت" نهان کند.

نمی‌خواستم که باز هم شاهد عریده‌ی افراسیاب و نیرنگ گرسویز باشم، و بازیچه‌ی سونوشتی شوم که گرز بر کف گردن میبندد تا پیران پیر را پیش پای پروردگار کین فروکوبد و اشک خرد در چشم، چنگ قصاص در جگر دریده‌ی او فرو برد و خون خان خوابان را سر بکشد تا مگر ایتش درون خود را فرو بخواباند.

نمی‌خواستم که دیگر این تاریخا تهمنی بجودیت تا در رکاب بیژن عشق و خسرو خرد تیغ کین برکشد و به نام داد بیباد را برانگیزد و به خاطر ایران مرگ در "انیران" نهد و تا ساحل تسلیم تورانزمین مرکب و موکب از دریای خون خلاق گذر دهد.

نمی‌خواستم روح بلند باستانی ما زرتشت در این جهان بیگانه با مهر چنان تنها بماند که مغرب مکتبش جوجس و مغرب مکتبش مازیک و ماجیک و چادوگر شود و نیچه‌ی فلسفه تیغ کین بر کفش بگذارد و اشتراوس موسیقی سمفونی او را بر شرارت شیورها بنا نهد و سرچوخهای تحقیر شده‌ی پروس و روس نقش نامش را چون نمادی نژادی بر برابر پیهوی سامی به صلیب دروغ بیاوریزند.

نه! نه نمی‌خواستم که چنکاران سینچهاک سرزمین من بی‌کسانه در میدانهای متروک هزاره‌ی دوم رها شوند و خاک خیس خاوران خشک نشده از دروازه‌ی هزاره‌ی سوم بگذرد و عاشقان سرافکنده و انسان سرزمین من شرمسار کار و کارنامه‌ی خود به دیار دوران درآید.

اما چنین شد، و ما فرزندان بردانه‌ی اهورامزدا که خاتمان در چارراه حوادث سده‌ها و

هزارها بنا شده است، هنوز نیاسوده از تیغ تازندگان تازی و تاتار، خود چنان در خویشتن تیغ نهادیم که یک صدهای هزاره‌ی سوم برای شستن این تپه‌کاری کافی نیست. فرزندان دردانه‌ی اهورامزدا که دیرگاهی از شرارت سیاست به رحمت دین پناه می‌بردند اکنون از شقاوت "دین" به شرارت شیطان پناه می‌برند. دریا را گـ سـرـا که همسایه‌ی شمشیر میشود! دریا "دیو" که به افسانه "دیو" میشود!

زیر نویس:

* گوردژ پهلوان کهنسال و خردمند ایران و پیران ویسه خردمندترین و خیرخواه‌ترین مرد تورانزمین بوده‌اند. بازی سرنوشت چنین پیش می‌آورد که در یکی از سرنوشت‌سازترین جنگهای ایران و توران که به جنگ یازده ر [معروف است این دو فرزانه فرماندهی سپاهیان دو کشور را برعهده دارند، این دو برای جلوگیری از خونریزی تصمیم می‌گیرند که یازده تن از پهلوانان هر طرف انتخاب شوند و آنان با هم دست به نبرد تن به تن بزنند و برنده‌ی این نبردهای فردی برنده‌ی جنگ اعلام گردد، تا دیگر سربازان کشته نشوند و سرزمینها ویران نگردد، در جریان این مصاف‌های تن به تن، سرانجام گوردژ و پیران رویاروی هم قرار می‌گیرند و غم‌انگیزترین نبرد شاهنامه را انجام می‌دهند، آنان هر دو برای هم احترامی عظیم قائل هستند، به خوبی و پاک‌ی هم آگاهند، و میدانند که مردن هرکدام از آنان یک فاجعه و بیداد است، با این وجود سرنوشت دو پیر فرزانه را با گرز و شمشیر به جان هم میاندازد، سرانجام گوردژ پیر پیران پیر را از پای درمی‌آورد، پس از مرگ پیران گوردژ دوکار متضاد بس شکست انجام میدهد، اول با قساوت تمام مشتی از خون او را به نشانه‌ی انتقام از توران افراسیابی می‌پوشد، سپس با چشم گریان پرچم ایران را به احترام پهلوان توران زمین بالای سر او در زمین فرومی‌نشانند و سابیانی درست میکند تا آفتاب صورت وی را تسوزاند و ازار نهد، جنگ یازده رخ یکی از فصل‌های بسیار قابل مطالعه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی است.

* توحچین نام اصلی چنگیز خان مغول است. "دیو" خدای هندی که هم‌اکنون نیز پرستندگان زیادی دارد با "دیو" که در فرهنگ ایرانی نماد بدی است و معنی شیطان نیز میدهد در اصل یک واژه و یک چیز هستند، پس از کوچ قبایل اریلی و جدا شدن دو قوم ایرانی و هندی از یکدیگر، هندی‌ها خدای قدیمی خود را که دیوا باشد نگهداشتند اما ایرانیان با آمدن زرتشت مزدا پرست شدند و خدای پیشین یعنی دیوا یا دیو را به ضد خدا و مظهر پلیدی و شیطان تبدیل کردند، در زبان‌های اروپایی نیز واژه‌های معادل دیو و دیوا گاه با مفهوم الهی یگار می‌رود و گاه به با مفهوم شیطانی، نام کتاب بزرگ دانتته "دیوینا کم‌دیا" یعنی کم‌دی الهی است، در سودی بر عکس "دیوول" یعنی شیطان و شیر و بد، واژه‌ی "دیوانه" هم از همین داستان زاده شد و معنی نخستین آن دیوگون یا پیرو دیو، یعنی کافر است.

* تهمتن نام دیگر رستم دستان پهلوان افسانه‌ای ایران است.

* داوود پیامبر به داشتن صدا و آواز خوش مشهور بود و امروزه هم "صوت داوودی" یک اصطلاح رایج است.

* غزل‌های سلیمان یکی از زیباترین فصل‌های تورات را در بر می‌گیرند، اغلب این

غزل‌ها بسیار شورانگیز و عاشقانه و بی‌پرده هستند، برگردان و بازآفرینی زیبایی از این

غزل‌ها با نام "غزل غزل‌های سلیمان" توسط احمد شاملو انجام گرفته است.

* قابیل و هابیل پسران حضرت آدم بودند، قابیل برادر خود هابیل را کشت و بانی

نخستین جنایت بشر شد.

* میگل انجلو (میگل‌انژ) نقاش، پیکرتراش، معمار و شاعر بزرگ دوره‌ی رنسانس

ایتالیا.

* نیچه در کتاب "چنین گفت زرتشت" اندیشه‌های ژادوی و جنگ‌افروزانة خویش را

بیان میکند.

* ریچارد اشتراوس (با یوهان اشتراوس اشتباه نشود) قبل از جنگ دوم یک سمفونی به

نام "چنین گفت زرتشت" ساخت که بسیار زیبا و مشهور است، قطعه‌ی تکنه‌ننده‌ی آغازین

این سمفونی در فیلم بزرگ راز کیهان یا ادیسه‌ی فضلی ۲۰۰۱ اثر استلی کوبریک

موزیک متن شروع فیلم را تشکیل میدهد.

* مجوس واژه‌ی عربی که به پیروان دین زرتشت گفته میشود از لغت ارامی مجوشا گرفته

شده است، این واژه در لاتین مانگوس و در زبانها کنونی اروپای ماجیک و ماژیک و

غیره است و معنای رایج آن جادوگر و ساحر و معجزه‌گر است.

* "خسرو خرد" منظور کیخسرو، شکفت‌انگیزترین چهره‌ی اسطوره و افسانه‌ی ایرانی است،

که در اوج قدرت پادشاهی را رها میکند، چون به این نتیجه میرسد که قدرت سرچشمه‌ی

شر و فساد است، "بیژن عشق" اشاره به داستان بیژن و منیژه‌ی شاهنامه دارد، رستم یا

تهمتن به خاطر هر دوی این چهره‌ها جنگهای بزرگی را پیش برده است.

